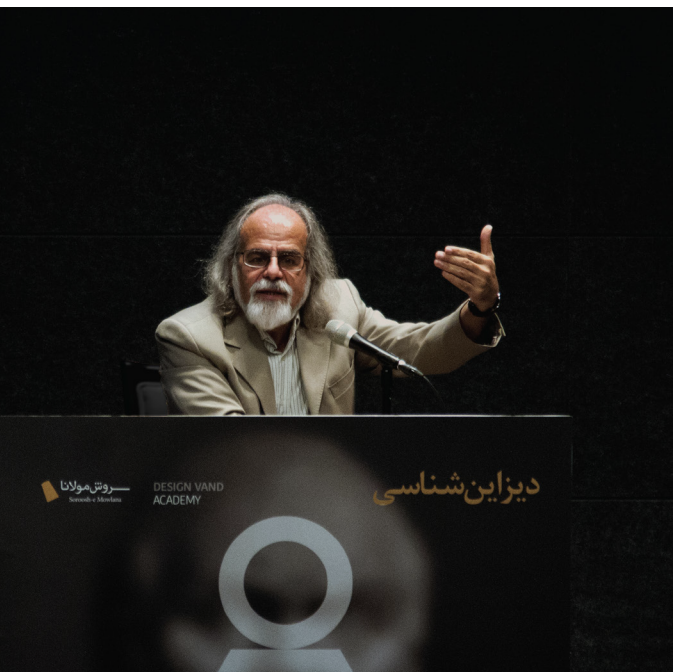




دیزاین؛ خیر جمیل است.

سخنرانی مصطفی ملکیان

فیلسوف اخلاق

نشست نخست دیزاین‌شناسی

بهمن‌ماه ۱۳۹۶ تهران

مقدمه اول: سه مطلوب ذاتی از نگاه افلاطون

اگر به آن نکته‌ای که در بن و بنیاد مفهوم دیزاین نهفته است توجه کنید، به نظرم می‌آید که خیلی چیزها را می‌توانند با یک پرتو و نگرش جدید ببینند و اساسا درباره‌ی خیلی از اموری که اصطلاحا هم زیرمجموعه‌ی دیزاین‌ها قرار نمی‌گیرند، می‌توانند درباره‌ی آن امور دیزاین‌وار بیاندیشند. حالا توضیحاتی که خواهم داد تا حدی این مدعای اولیه را برای دوستان روشن‌تر خواهد کرد.

افلاطون که شاید بزرگ‌ترین فیلسوف دوران یونانی و رومی باستان (دوران هلنیستی) باشد، درباره‌ی درون آدمی نظریه‌ای پرداخت که این نظریه اگرچه اصلاح‌های جدیدی در آن صورت گرفته ولی هنوز هیچ متفکری اساسا و از بن و بنیاد با آن نظریه مخالفت نکرده است. آن نظریه این است که درون ما آدمیان در برابر بیرون ما آدمیان است. آنچه درون من است (که شما می‌توانید از آن به «نفس» و «روان» تعبیر کنید یا هر تعبیر دیگری) در برابر آنچه بیرون من است

که از بدنم آغاز می‌شود و بعد به سرتاسر جهان بیرون بسط و گسترش پیدا می‌کند. به نظر افلاطون درون من از سه ساحت درست شده است. یک ساحت در درون ما وجود دارد که ساحت باورهای و معرفت‌های ماست و خیلی از افعالی که شما در زبان به کار می‌برید، اشاره‌اش به آن ساحت شماست. وقتی می‌فرمایید که «من می‌دانم که فلان»، یا «من شک دارم که فلان» و همه‌ی فعل‌هایی از این مقوله به ساحت اول درون شما برمی‌گردد. به این ساحت می‌گویند «ساحت عقیدتی یا معرفتی، (Cognitive یا Doxastic) این ساحت اول است. درون ما یک ساحت دومی هم به نظر افلاطون وجود دارد که «ساحت احساسات و عواطف و هیجانات (Emotional یا Affective)» ماست. در آن ساحت ما از چیزی خوشمان می‌آید یا بدمان می‌آید. از چیزی لذت می‌بریم یا رنج می‌بریم. به چیزی گرایش داریم یا از چیزی گریزش داریم یا نسبت به چیز سومی ستیزش داریم. این گرایش ما، گریزش ما و یا ستیزش ما با امور ساحت دوم ما را فراهم می‌آورد. از این ساحت به «ساحت احساسی یا ساحت sentimental وجود ما» تعبیر می‌شود. با شمارشی که من کردم روانشناسان تقریباً ۸۵ احساس و عاطفه و هیجان را در درون ما از هم تمییز دادند ولو اگر از ما بخواهند که احساسات و عواطفمان را بشماریم معمولاً انسان عادی بیش از ۱۸-۱۹-۲۰ عاطفه، احساس و هیجان را نمی‌شناسد.

ساحت سوم، خواسته‌های ماست که افلاطون از آن به «ساحت ارادی وجود ما (Volitive یا گاهی conative وجود ما)» تعبیر می‌کرد. آن ساحتی که ما در آن چیزهایی را می‌خواهیم. این ساحت به عمل ربط پیدا می‌کند و اگر دقت کنید ما در زبان برای این ساحت هم افعال فراوان داریم، «می‌خواهم که فلان»، «تصمیم گرفته‌ام که فلان». تعبیراتی مثل هدف، نیت، قصد، خواست، اراده، آرمان و همه‌ی این تعبیرات مربوط به ساحت سوم می‌شود. ساحتی که در واقع ما در این ساحت با کار کردن سروکار داریم حالا خواه کار از مقوله‌ی گفتار باشد یا خواه از مقوله‌ی کردار باشد. در واقع باز به همان ترتیبی که افلاطون معتقد بود وقتی بین حالت عقیدتی-معرفتی‌مان و حالت عاطفی-احساسی‌مان جمع می‌بندیم، آن وقت خواسته‌ها درمی‌آیند یعنی قسمت سوم (ساحت سوم) حاصل هم‌آمیزی و ازدواج ساحت اول و دوم درونی ماست. بعد افلاطون نظریه‌ی دومی را به این نظریه‌ی اول می‌افزود و آن نظریه‌ی دوم این بود که حالا که «درون من و تو» سه ساحت داشت، من می‌گویم هر کدام از این سه ساحت تشنه و گرسنه‌ی یک چیزی هستند و تو برای اینکه این گرسنگی و تشنگی را بنشانی به هر کدام از این سه تا باید یک خوراک و نوشاکی



بدهی. خوراک و نوشاک هر کدام از این سه ساحت با یکدیگر متفاوت هستند. ساحت عقدیتی-معرفتی ما تشنه و گرسنه‌ی حقیقت است و فقط جویا و طالب راستی (به معنای حقیقت) است و این معنایش این است که شما در ساحت اولتان تا یقین نکنید که به حقیقت دست پیدا کرده‌اید هنوز تکاپو دارید، آرام و قرار ندارید. ساحت دوم یعنی ساحت احساسی، عاطفی و هیجانی؛ می‌گفت فقط خوراک و نوشاکش جمال و زیبایی است. احساسات و عواطف ما جز با جمال و با زیبایی آرام نمی‌گیرد و تا به چیز زیبا نرسند آرامش ندارند. (البته زیبایی از نظر افلاطون خیلی وسیع بود).

اما ساحت سوم وجود ما یعنی ساحت ارادی وجود ما؛ فقط با خیر و نیکی آرام می‌گیرد. یعنی اراده‌ی من و تو وقتی آرامش پیدا می‌کند که تو یقین کنی که از طریق اراده‌ات به خیری رسیده‌ای و به نیکی‌ای رسیده‌ای. این یک نظریه است. یک نظریه درباره‌ی آرمان‌های درون ما بود و می‌گفت این درون ما سه تا آرمان دارد؛ یکی آرمان حقیقت یعنی راستی، یکی آرمان جمال یعنی زیبایی و یکی هم آرمان خیر یعنی نیکی. این سه تا آرمان را دارد و چون این سه تا آرمان‌های درون ما و روان ما آدمیان هستند روح آبادان روحی است که هر سه را با هم داشته باشد، به موازات هم و به موازنه و با تعادل هم این سه تا را داشته باشد. هر کدام از این سه تا را که من کمتر داشته باشم، روحم کمی ویران‌تر از روح شماست که آن را هم دارید.

بنابراین به‌نظر افلاطون من و تو جویای این سه چیز هستیم. اگر برسید که ما در زندگی جویای هزاران هزار چیز دیگر هم هستیم. من جویای ثروت هستم، جویای قدرت هستم، جویای حیثیت اجتماعی هستم و ... جویای شهرت هستم، جویای محبوبیت هستم، جویای علم هستم. یک سلسله خواسته‌های دیگری داریم؛ آن وقت افلاطون و بعد ارسطو (شاگرد افلاطون) به تبع از او می‌گفت هر چیز دیگری غیر از این سه تا که می‌خواهید اگر تحلیل کنید می‌بینید با یک واسطه، دو واسطه، سه واسطه و N واسطه به همین سه تا می‌رسند. از این نظر به این سه تا «مطلوب‌های ذاتی» می‌گفت و به بقیه‌ی خواسته‌های ما «مطلوب‌های غیری» می‌گفت یعنی آن مطلوب‌ها غیر از این سه تا را می‌خواهیم برای اینکه وسیله بشوند و ما را به این سه تا برسانند و نردبانی بشوند و ما را به پشت‌بام این سه تا برسانند، پله بشوند برای اینکه ما از طریق این پله‌گان دستمان به این سه تا برسد.

تا اینجا ما یک نظریه‌ی انسان‌شناسی داریم که درون انسان را سه ساحت می‌داند؛ یک نظریه‌ی آرمان‌شناختی و ارزش‌شناختی هم داریم که می‌گوید سه تا ارزش تراز اول وجود دارند و تو به میزانی که از این سه تا محروم هستی تب و تاب داری و تکاپو داری و ناآرام و ناخوشنود هستی.

مقدمه دوم: ارسطو و حکمت‌های زندگی

ارسطو، شاگرد افلاطون براساس این دو تا نظریه آمد و یک رای جدیدی پرداخت که کاملاً مستند به این دو تا نظریه‌ی استاد بود و آن اینکه؛ اگر اینگونه است ما در زندگی باید سه تا چیز را بیاموزیم که اگر هر کدام از این سه چیز را بیاموزیم یک جایی کُمتِ زندگی‌مان لنگی می‌کند. از نظر او کل دانسته‌های بشر که ما به آن نیاز داریم، نامش «حکمت» و بر سه قسم است؛ حکمت نظری، حکمت عملی و حکمت تولیدی. اگر شما این حکمت‌های سه‌گانه را بیاموزید آن وقت زندگی حکیمانه خواهید داشت (به‌نظر ارسطو) یعنی زندگی‌ای که دیگر در آن آن تکاپوها و آن ناآرامی‌ها و آن بی‌قراری‌ها و آن از خود ناخشنود بودن‌ها وجود ندارد. حکمت نظری به هنگامی اطلاق می‌شود که شما بخواهید چیزی را بشناسید فقط برای اینکه شناخته باشید نه برای هیچ قصد دیگری. در واقع شناخت برای شناخت می‌خواهم. می‌شناسم برای اینکه شناخته باشم. اما «حکمت عملی» و «حکمت تولیدی» شناخت برای دگرگونی هستند و به تعبیر دقیق‌تر شناخت برای دگرگون‌سازی هستند. من گاهی می‌خواهم چیزی را بشناسم برای اینکه دگرگونش کنم، اما دگرگون کردن آن در جهت سودرسانی است. یک وقت هم هست می‌خواهم چیزی را بشناسم برای اینکه دگرگونش کنم و دگرگون کردن آن در جهت سود رسانی نیست بلکه در جهت زیباسازی آن چیز است. اینکه چیزی را دگرگون کنند برای اینکه آن چیز به حالتی برسد که به انسان‌ها سود برساند غیر از این است که یک چیزی را دگرگون می‌کنند برای اینکه آن چیز را زیبایش کنند. می‌گفت اگر شما بخواهید چیزی را بشناسید برای اینکه دگرگونش بکنید در جهت اینکه منفعت، سود و نفعی از آن چیز به انسان‌ها برسد، آن وقت می‌گفت شما با حکمت عملی سروکار دارید. و اگر خواستید یک چیزی را دگرگون کنید برای اینکه آن چیز را از طریق دگرگون‌سازیتان زیباتر از آن چیزی که هست بکنید، آن وقت می‌گفت در اینجا ما با حکمت تولیدی سروکار داریم. امروزه ما به جای اینکه بگوییم «حکمت نظری»، «حکمت عملی» و «حکمت تولیدی»؛ این سه تا را تبدیل به سه مفهوم دیگر کرده‌ایم. به حکمت نظری‌ای که ارسطو می‌گفت می‌گوییم «فن» به معنای وسیعش. به حکمت تولیدی می‌گوییم «هنر». علم را که می‌گفتم شناخت برای شناخت؛ یک شاخه‌اش علوم منطقی ریاضی است. یک شاخه‌اش علوم فلسفی است. علوم



فلسفی شاخه‌ی دوم است. شاخه‌ی سوم؛ علوم تجربی هستند. چه علوم تجربی طبیعی که سه علم مهم هستند یعنی فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی و چه علوم تجربی انسانی مثل روانشناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد. علم دسته‌ی چهارم؛ علوم تاریخی هستند. علوم عرفانی هم شناخت برای شناخت هستند. می‌خواهم بشناسم جهان را برای اینکه شناخته باشم جهان را. حالا؛ اگر غیر از اینها ما به یک علم دیگری هم به نام «علوم دینی و مذهبی» قائل باشیم، آن را هم باید بتوانیم جایگاهش را پیدا کنیم ولی خب من خودم شخصا معتقد هستم علوم دینی و مذهبی یک شاخه‌ی جداگانه‌ای نیستند. درواقع اینها به ما جهان را می‌شناسانند فقط برای اینکه کنجاوی ما را ارضاء کنند و به تعبیر افلاطونی حقیقت‌طلبی ما را ارضاء کرده باشند. ما می‌خواهیم بشناسیم که جهان از سه صورت و سانی برخوردار است.

اما «فن». فن یعنی شناخت نه برای شناخت بلکه شناخت برای اینکه آن چیزی را که می‌شناسم دگرگونش کنم. دگرگون‌سازی. این علم‌می که اسم بردم فقط می‌شناسانند فقط برای اینکه شناسانده باشند اما فن نه. می‌شناساند برای اینکه دگرگون کند. من چند تا فن نام ببرم؛ پزشکی فن است. چرا؟ چون یک پزشک تو را می‌شناسد برای اینکه دگرگونت کند. تو بیمار هستی و پزشک می‌خواهد این بیماری را تبدیل به سلامت بکند؛ بنابراین پزشکی یک فن است. چرا؟ چون پزشک دگرگونی‌برایش مهم است. پزشک نمی‌آید تو را بشناسد برای اینکه فقط تو را شناخته باشد. می‌خواهد بشناسد برای اینکه دگرگونت کند؛ بنابراین پزشکی یک فن است. یک فن دوم هم مثال بزنیم؛ همه‌ی مهندسی‌ها فن هستند. مهندس می‌شناسد برای اینکه دگرگون بکند. منتها فرق مهندس با پزشک این است که پزشک بدن انسان را می‌شناسد تا بدن انسان را دگرگون کند ولی مهندس طبیعت را می‌شناسد برای اینکه طبیعت را دگرگون کند. چرا دگرگون کند؟ برای اینکه به انسان‌ها نفع برساند. من باید اینجا بتوانم یک جاده در طبیعت احداث کنم که یک نفعی به انسان‌ها برسانم. آن وقت من می‌شوم مهندس عمران. یک فن سوم هم اسم ببریم و آن مدیریت است. مدیریت شناخت سازمان است برای اینکه سازمان را دگرگون کنم. حالا چه مدیریت سیاسی باشد چه مدیریت اقتصادی یا مدیریت فرهنگی باشد. هر نوع مدیریتی چه سازمانی در حد سازمان جهانی باشد و چه سازمانی در حد یک ملت و یا یک کشور باشد و چه سازمانی در حد یک استان یا شهرستان باشد و چه سازمان اقتصادی و هر نوع سازمانی را... مدیران می‌خواهند این



سازمان را دگرگون کنند. اخلاق هم یک فن است. در اخلاق هم من می‌خواهم خودم را دگرگون کنم. می‌خواهم خودم را بشناسم برای اینکه خودم را دگرگون کنم. این است که اخلاق هم یک فن است. فرق اخلاق با روانشناسی چیست؟ روانشناس می‌گوید انسان این است؛ اما اخلاق می‌گوید اینگونه باید باشد. باید باشد یعنی در درون انسان یک چیزی یک دگرگونی‌ای پدید بیاید. اخلاق یک دگرگونی است. بنابراین در اخلاق ما نیاز داریم که انسان را از روان‌شناسان بپرسیم که این انسان چگونه موجودی است تا بعد بتوانیم دگرگونش کنیم.

اما یک چیز سوم هم داریم و آن هم این است که نه علم است و نه فن است. آن هم «هنر» است. در هنر هم شناخت برای دگرگون‌سازی است، ولی دیگر دگرگون‌سازی در جهت نفع‌رسانی نیست بلکه در جهت زیبایی است. هر کسی که به هنر می‌پردازد اگر دیدگاه بدبینانه به جهان بپردازد، معتقد است که جهان زشت است و من آمدم که این جهان زشت را از زشتی‌اش بکاهم. و اگر دیدگاه خوش‌بینانه داشته باشد معتقد است که جهان زیبا است و من آمدم که بر زیبایی این جهان بیافزایم. ولی چه من آمده باشم از زشتی جهان بکاهم و چه آمده باشم بر زیبایی جهان بیافزایم، کار من هنر است. پس هنر هم می‌خواهد جهان را دگرگون کند ولی نه برای نفع‌رسانی؛ بلکه فقط برای اینکه این جهان از زشتی‌اش کاسته بشود یا بر زیبایی‌اش افزوده بشود.

دیزاین؛ پیوند جمال با خیر و حقیقت

اگر چنین باشد و سخن افلاطون امروز بخواهد ترجمه بشود معنایش این است که اگر می‌خواهی روح‌ات در زندگی سیراب بشود باید علم، فن و هنر را هر سه تا به موازات هم در زندگی ما پیش بروی. عنایت می‌کنید؟! چون علمش داشت حقیقت‌طلبی ناشی از ساحت عقیدتی-معرفتی ما را ارضاء می‌کرد؛ هنرش داشت آن ساحت احساسی، عاطفی ما را که به دنبال جمال و زیبایی بود ارضاء می‌کرد و فن‌اش هم که یکی از آن فنونش هم اخلاق بود داشت آن ساحت سوم ما انسان‌ها را (ساحت ارادی و خواسته‌ی ما را که به دنبال نیکی بود) ارضاء می‌کرد.



وقتی بنا شد آن سه تا به تعبیر افلاطون با هم پیش بروند پس معنایش این است که من باید زندگی‌ام را جوری پیش ببرم و حقیقت، خیر و جمال به هم لطمه نزنند و جا برای هم تنگ نکنند. این جا تنگ نکردن ها یک انوعی دارد که یکی از انواع این جا تنگ نکردن‌ها این است که خیر بر جمال جا تنگ نکند. خیر و جمال با هم باشند. یعنی چه؟ یعنی من در کارهایم در عین اینکه دارم به شما سود می‌رسانم بتوانم این سودرسانی را با زیبایی همراه کنم. اگر فقط سود بهتان برسانم، من برای شما چه کردم؟! فقط به شما خیر رساندم. اما اگر بتوانم این را با جمال همراه بکنم؛ مثال برای شما بزنم.... فرق یک آتش سرد با یک آتش گرم در چیست؟ هر دوی آنها را اگر من بخورم سیر می‌شوم پس هر دو به من خیر می‌رسانند. اما وقتی آتش سرد را می‌خورم سیر می‌شود ولی لذت نمی‌برم یعنی از جمال محروم شدم.

و یا مثلاً من به‌عنوان یک معلم دارم روی تابلو می‌نویسم و از طریق تابلو دارم به دانش‌آموز خودم ریاضی یاد می‌دهم. اما یک بار با یک گچی کار می‌کنم که یک صدای ناهنجاری روی تابلو ایجاد می‌کند. یک وقت هم با یک گچی کار می‌کنم که صدا ایجاد نمی‌کند. در هر دو حال دارم به دانش‌آموز خودم خیر می‌رسانم اما خیر دوم خیر همراه با زیبایی نیست چون یک آزار گوش‌خراشی دارم به‌طرف وارد می‌کنم. دارم بهش خیر می‌رسانم اما همراه با زیبایی نیست. چه خوب است که حالا که بناست حقیقت، خیر و جمال با هم باشند؛ حقیقت‌هایمان همراه با جمال باشد. جمال‌هایمان همراه با خیر باشد و خیرهایمان همراه با حقیقت باشد. دیزاین از این سه تا همراهی خیر با جمال است. خیرِ جمیل مفهوم دیزاین است. بنابراین من می‌توانم برای خط‌کشی خیابان هم دیزاین داشته باشم. دیزاین داشته باشم یعنی هم کاری بکنم که خط‌کشی خیابان انجام بگیرد و هم به زیباترین صورت انجام بگیرد. حالا برای این کار چه باید کرد؟ من دیگر متاسفانه انقدر در مقدمه ماندم که به ذی‌المقدمه نرسیدم؛ ولی اشاره به همین ذی‌المقدمه‌ها می‌کنم برای اینکه بخواهم خیررسانی ما همراه با جمال باشد، چه باید کرد؟

۱ دیزاین، از آزادگی تا اسارت

اولین نکته‌ای که وجود دارد این است که امروزه هنر از یک سو رهایی پیدا کرده و از دیگر سو اسارت. می‌دانید که هنر تا این اواخر در تاریخ بشر در اختیار ثروتمندان بسیار ثروتمند بود. فقط اینها از هنر برخوردار می‌شدند و می‌توانستند هنرمند را استخدام کنند تا آثار هنری ایجاد کنند. در دوران مدرن



آهسته‌آهسته هنر از اینکه زیر یوغ صاحبان قدرت سیاسی باشد یا زیر یوغ صاحبان ثروت‌های هنگفت باشد بیرون آمد و به تعبیری که گاهی به کار می‌برم هنر کوچه‌بازاری شد؛ یعنی هنر در اختیار من هم قرار گرفت که نه صاحب قدرت هستم و نه صاحب ثروت. اما امروز و با توجه به فراگیر شدن هنر مشکلی دیگر پدید آمده است. برای اینکه مشتری هنر همه هستند هنرمند باید جلب‌نظر مشتری کند. جلب نظر مشتری کند یعنی چه؟ یعنی درواقع باید اثر هنری را جوری تولید کند که خریدار داشته باشد. طبیعی است که هر هنرمندی به دنبال مشتری است. اکثر مشتریان هنرمند هم میان‌مایه هستند. پس اگر هنرمند یک هنری که نیازهای عمیق روانی‌شان را برآورده می‌کند بهشان بدهد، رویگردان می‌شوند. ولی اگر یک هنر مبتذل بهشان بدهد که فقط و فقط از آن خوششان بیاید مشتری‌دار می‌شوند. حالا من هنرمند باید چه کار کنم؟ بحث این است که اگر عاشق مردم هستم باید زیبایی هنری را با خیر مردم با هم بیامیزم. جمع بین خیر و جمال.

۲ دیزاین و ترجیح مصلحت بر خوشایند

نکته‌ی دوم. فرض کنید من عاشق شما هستم حالا یا فرزند من هستید، یا همسر من هستید و یا پدر من یا مادر من هستید یا انسان دیگری هستید و هر کسی. من اگر عاشق شما باشم و روزی ببینم تو که معشوق من هستی بین خواسته‌هایت و مصلحتت تضاد و تعارض افتاده باید چه کنم؟ تا وقتی که آنچه که می‌خواهی مصلحتت هم هست و آنچه مصلحتت هست می‌خواهی که من مشکلی ندارم. من هم خواسته‌ات را برآورده می‌کنم و هم مصالحت را. اما اگر روزی چیزی خواستی که خلاف مصالحت است و یا چیزی را که وفاق مصالحت است را نخواستی و بنابراین بین خواسته‌ها و مصالحت ناسازگاری افتاد، من اگر واقعا عاشق تو باشم باید چه کار کنم؟ ظاهرا باید مصالح تو را بر خواسته‌هایت مقدم بدارم. درست است؟ شما وقتی پدری باشید یا مادری باشید که دلسوز فرزندان باشید و فرزندان شب امتحان می‌خواهد برود فوتبال بازی کند یا فوتبال تماشا کند، شما اگر واقعا عاشق فرزندان باشید که هستید، حتما خواسته‌اش را از او می‌گیرید و به جای مصلحتش را می‌نشانید. می‌گویید با اینکه می‌دانم می‌خواهی بروی فوتبال بازی کنی یا تماشا کنی، ولی نه. باید بروی بخوابی. این است دیگر. فقط عوامفریبان هستند که خوشایندهای مردم را بر مصالح مردم ترجیح می‌دهند. آن چیزی که امروز در ادبیات سیاسی به آن «پوپولیزم» می‌گویند، یعنی خوشایند مردم را بر مصالح مردم ترجیح دادن. مردم از چه چیزی خوشتان



می‌آید، همان را بهتان می‌دهم ولو خلاف مصالحتان هم باشد. پوپولیزم یعنی روشی سیاسی که در آن شخص سیاستمدار (رجل سیاسی یا دولتمرد) می‌بیند مصالح مردم در این جهت است ولی خوشایند مردم در جهت دیگر؛ برای اینکه قدرت و محبوبیتش را حفظ کند می‌گوید خوشایندتان هرچه هست بهتان می‌دهم. اما یک آدمی که سیاستمدار باشرف است، می‌گوید بله من می‌دانم که خوشایند مردم از این طرف است ولی مصالحشان از این طرف است؛ اما اگر صاحب‌نظران و عالمان اثبات کرده باشند که مصالح مردم در این جهت است، من مصالح مردم را بر خوشایند مردم ترجیح می‌دهم ولو دور بعد دیگر مردم به من

رای نخواهند داد. حالا همین نکته‌ای که راجع به سیاستمدار است، می‌خواهم راجع به هنرمند تکرار کنم. من هنرمند دنبال مشتری می‌گردم. درست است؟ اکثر مشتریان من هم میانمایه هستند. پس اگر یک هنری که نیازهای عمیق روانی‌شان را برآورده می‌کند بخواهم به‌شان بدهم، روی‌گردان می‌شوند. ولی اگر یک هنر مبتذل به‌شان بدهم که فقط و فقط ازشان خوش‌شان بیاید مشتری‌دار می‌شوم. حالا من هنرمند باید چه کار کنم؟ بحث این است که اگر عاشق مردم هستم باید زیبایی هنری را با خیر مردم با هم بیامیزم. جمع بین خیر و جمال. اگر بخواهم جمع بین خیر و جمال باشد من مشتری‌ام را از دست می‌دهم، چرا؟ چون خیر شما در این است که آن صدا به گوشتان برسد نه این صدا که می‌خواهید. ولی شما این صدا را می‌خواهید و من به عنوان یک موسیقیدان همان صدایی را که شما دوست دارید به گوشتان می‌رسانم نه آن صدایی که نیازهای عمیق روانی و عاطفی شما را شنیدن آن صدا برآورده می‌کند.

۳ دیزاین، خو گرفتن با تنهایی و ساده زیستی

دیزاین در عالم هنر اگر بخواهد اعمال بشود شخص باید از جلب مشتری صرف‌نظر کند و بگوید: خیر تو (مشتری) را می‌خواهم چه مشتری‌ام بشوی چه نشوی. بنابراین من اگر بخواهم از مبحث دیزاین در هنر استفاده بکنم، اول باید بتوانم نسبت به ارزش‌دواری‌های دیگران بی‌اعتنا باشم و دنبال جلب مشتری نگردم. دوم باید از تک‌افتادن در میان همکارانم نترسم. تک‌روی و تک‌افتادگی ترس دارد. در زبان عربی به ترس ناشی از تک‌افتادگی «وحشت» می‌گویند. و سوم هم اینکه باید به ساده‌زیستی خوگر بشوم چون اگر مشتری نداشته باشم دیگر زندگی متجملانه و اشرافی نخواهم داشت. چرا که مشتری‌انم محدود هستند و مشتری معدود یعنی درآمد اندک و درآمد اندک فقط با یک ساده‌زیستی امکان‌گذار دارد.



۴ دیزاین و خشونت عشق

انسان معنوی با ۵ پارادوکس مواجه می‌شود. یکی‌اش «خشونت عشق» است. خشونت عشق به‌نظر می‌آید که پارادوکسیکال است. این خشونت عشق را باید پذیرفت. من در دیزاین اگر بخواهم یک دیزاینر واقعی باشم و جمال را در خدمت خیر و خیر را در خدمت جمال بخواهم، باید با خشونت عشق خوگر شوم.

۵ دیزاین و مسئولیت اخلاقی

نکته‌ی بعدی این است که؛ مگر رضایت مشتری شرط نیست؟ مشتری پول می‌دهد برای اینکه رضایتش برآورده شود. چه اشکالی دارد هنرمند پولش را بگیرد و خوشایندش را به او تحویل دهد؟ این که مشتری خودش با رضایت و رغبت پول دهد، هنرمند را از آن مسوولیت اخلاقی‌ات معاف نمی‌کند چون مشتری خبر ندارد که چه زبانی دارد از این جنس بهش می‌رسد. بنابراین دو نکته در این رابطه وجود دارد؛ یکی اینکه مشتری من هنرمند باید بداند که آثار روانی مثبت و منفی این اثر هنری چه چیزهایی است و باز هم رضا بدهد؛ و دیگر این که حتی اگر آثار روانی منفی هم در اثر هنری من وجود ندارد باید بداند که اثر هنری بهتر از این هم وجود دارد و بعد رضایت دهد. اما وقتی اکثر مردم به‌خاطر میان‌مایگی‌شان و به‌خاطر سطح فرهنگی نازلشان خبر ندارند، من نمی‌توانم دلم را خوش کنم و بگویم خودشان رضا دادند.

۶ دیزاین و تفکیک حقوق و اخلاق

اگر کار هنرمند از لحاظ حقوقی و قانونی بی‌اشکال باشد معنایش این نیست که به لحاظ اخلاقی بی‌اشکال است. خیلی چیزها است که مشکل حقوقی-قانونی ندارد ولی مشکل اخلاقی دارد. بنابراین نمی‌شود به مصوبات قانونی هم استناد کرد و مثلاً گفت اثر موسیقایی که من عرضه کردم قانون عرضه‌اش را مجاز دانسته است.

۷ دیزاین و خیررسانی همگانی

نکته‌ی بعدی این است که اگر من بخواهم خیر را با جمال بیامیزم، معنایش این است که باید نیازهای تو



را در نظر بگیرم. اما یک نکته‌ی لطیف‌تری هم وجود دارد. (از عالم هنری بیرون بیایید) آیا من می‌توانم نیاز واقعی کسی را برآورده کنم که واقعا نیازش است، ولی با این برآورده کردن نیاز او به نیازهای ۵ نفر دیگر لطمه بزنم؟ یک هنرمند واقعی می‌گوید من این کار را نمی‌کنم. من باید کاری بکنم که این معماری یا این دیزاین یا... هم به تو و افراد خانواده‌ات خیر برساند و هم به جامعه ضرر نرساند.

۸ دیزاین و اولویت خیر بر جمال

اما نکته‌ی آخری که می‌خواستم عرض کنم که آن هم اهمیت دارد این است که؛ اگر روزی خیر با جمال جمع نشد در آن صورت شکی نیست که خیر مقدم بر جمال است. همه‌ی اوضاع و احوال زندگی، اوضاع و احوالی نیست که من در آن بتوانم خیلی مودبانه و زیبا و هنرمندانه خیر برسانم. تمام مساعی من باید مصروف این باشد که اولاً به تو خیر برسانم و ثانیاً این خیر را زیبا به تو برسانم. ولی در یک اوضاع و احوالی است که جمع این دو امکان‌پذیر نیست و اگر امکان‌پذیر نبود در میان این سه تا ارزش بزرگ افلاطونی، خیر مقدم بر جمال است.



Designology

دیزاین‌شناسی

دیزاین‌شناسی عنوان تازه تاسیسی است،
برای اندیشیدن و فهم معناهای نوظهور
دیزاین. دیزاین‌شناسی می‌کوشد به چیستی
دیزاین بپردازد و نسبت آن را با فرهنگ،
اخلاق، هنر فلسفه، سیاست و حوزه‌های
دیگر اندیشه و زندگی بررسی کند.